

به کوروش نشان داد که فراز یک تپهٔ علفزار دیده می‌شد و آن عبارت بود از اطلال شهر نینوا که در آنجا در طرفین دروازه پهن‌ور دو مجسمهٔ نیمه آدم گاو‌میش دیده می‌شد که تاج شاهی بر سر نهاده و دو بال برافراشته داشتند. در داخل دیوارها جاده جای اسفالتی خالی از سکنه امتداد می‌یافت که وزش بادها آنها را رفته و ابرهای گرد به‌وجود آورده بود و از میان آن‌گرد و خاک، مردمی گدا و جذام‌گرفته از ترس سربازها به‌خانه‌های ویران پناه می‌آوردند و سربازان، محلی به‌آن مخلوقات نمی‌گذاشتند. موجودی ریشو که هنوز لغت قدیمی اکادی تکلم می‌کرد سرکردگان را به‌تالارها راهنمایی می‌نمود که دیوارهای آن از کاشی‌های یا نقش مجالس شکار پوشیده بود و همه چیز را تا برسد به درختهای خشکیده خرما در حیاط کاخ نشان داده و در حیاط متروک پیکری را که بر سنگ نقر شده بود اشاره کرد و گفت: این نظر کرده آشور است! پس بر سنگ نشست و متمایل بر آن نقش شد.

می‌دانیم گویاروی خردمند درباره این سلطان گفته بود کاش وی به‌جای سوار شدن به‌عربه جنگی در کتابخانه خود می‌ماند. زیرا گویارو عقیده داشت و می‌کوشید کوروش را هم متقاعد سازد که نتیجه جنگ بدبختی بیش‌تر نیست. کسی که شمشیر بکشد خود تیز با شمشیر نامرئی کشته می‌شود. کوروش در تحیر شد از این‌که آیا آدمیزاد می‌تواند به‌مخاصمه‌ای تن درهد و آنگاه از عواقب شوم آن مصون بیرون آید؟ مگر اینکه مورد حمایت تواناترین خدایان واقع شود؟ تا آن زمان در این باب یعنی ثمرهٔ اعمال آدمی اندیشه نکرده بود. و چندان نگاه به‌نقوش سنگی آشوریه‌ها افکند که سرکردگان او تصور نمودند مجذوب شده است. پیره‌مرد راهنما از خواستن انعام خودداری نمود.

افرادى که درین پیشروی سپاه تازه به‌آن پیوسته بودند با تعجب ملتفت

شدند که خدائی در آن دیده نمی‌شود حتی تصویرهای حامی نبو و ایشتار نبود. ظاهراً کوروش چنان تصویرهایی نداشت. هم‌چنین آن پادشاه در آغاز هر روز به واسطه ذبح حیوانات یا آزاد کردن پرنده‌ها تیمن نمی‌کرد. دویست بار صد نفر افراد را با گله و عرابه‌های گاوی و شترها به طول زنجیربندی‌های تپه‌های بزرگ سوق داد و در منابع فرات رو به تپه نهاد و سپاه رو به شمال به بالا رفتن از دره‌های کاج‌پوش روانه شد. کوه مقدس آرات به سوی مشرق و از نظر ناپدید بود کلیه سرزمین‌های متعلق به هیتی‌ها و آشوری‌ها به تصرف مادها درآمد و اکنون از آن کوروش شده بود. بین راه شخصی به نام اویرویاتوس<sup>۱</sup> که اهل افسوس بود به او رسید. وی یونانی بود و عرابه‌های ساده‌ای که تقود لیدیائی حمل می‌کرد با خود آورد و به کوروش تسلیم نمود. توضیحی که داد این بود که آن وجوه را کرزوس ظاهراً برای معبد دلفی و در حقیقت به منظور سربازگیری فرستاده است. معلوم می‌شود اویرویاتوس نسبت به حکام کرزوس تنفرداشت و از اینکه مشهور شده بود کوروش پادشاه پارسها و مادها رفتار نیکی نسبت به مردم نشان می‌داد نزد او آمده بود. مشارالیه برای اثبات حسن نیت خود اطلاعاتی در باب جزئیات نیروهای نظامی کرزوس در اختیار هاریک نهاد و راجع به پیاده و سواره لیدیائی مطالبی گفت. کوروش از اینکه یک یونانی به نوع خود خیانت می‌کند در شگفتی شد. سردار ارمنی هم نسبت به شماره دشمن که توسط جاسوسان خود کسب کرده بود سرش را تکان می‌داد.

کوروش از او پرسید: پس در این باب چه می‌خواهی بگویی؟ هاریک بوجه معمول جواب و ارونه داد ولی موقع پیشروی با نشاط تر گشت زیرا مسؤلیت دیگری نداشت مگر اینکه نیروی هخامنشی را از تجارب خود

آزمایش بخشید. در این موقع قصه‌ای از اسوپ برده حکایت نمود و آن این است که گرگی با یک بز کوهی نزاع داشت. گرگ می‌خواست بز زیرک را به دام اندازد ولی او در تپه‌ها همیشه دور از او می‌رفت. با این ترتیب درین نزاع فیروزی نصیب هیچ یک نمی‌شد تا اینکه روزی بز عکس خود را در آب دید و به تحسین خود پرداخت و گفت: چه شاخهای نفیس بر کله و چه پاهای باریک بر تن دارم! چرا تاکنون ازین نیروی خودم استفاده نمودم؟ به حکم این غرور نوین گرگ را جست و بر او حمله کردن همان بود و فشردن گرگ گلوی او را همان که او را کشت و گوشتش را خورد. کوروش در شنیدن این قصه گفت پس معنی آن این است که من مانند آن بز کوهی هستم و به زور خودم مغرورم. آیا اگر مانند معمول به فراز تپه‌ها عقب‌کشی کنم چطور؟ هاریک گفت: در این صورت همگی سالم خواهیم ماند. درین بین داشتند وارد فلات جنگ دیده کاپادوکیه می‌شدند.

### کلاه خودی که در ساردیس فرود افتاد

کاپادوکیه یا به لفظ ایرانیان کاتپو مرکز شبه جزیره آناتولیا<sup>۱</sup> بود. سرزمین بلند مستوی آنکه روبابرها سر برمی‌آورد برای رسیدن به منابع دجله و فرات جاده طبیعی تشکیل می‌دهد که از جنوب آن دو رود و از مشرق به کوه‌های ارمنستان و از شمال به بندرهای تجارتنی یونانیان در سواحل دریای سیاه محدود است.

اولین کشتیرانان یونانی این شبه جزیره را آناتولیا نامیدند که معنی سرزمین مشرق می‌دهد ولی بعداً که مساحت واقعی آن را پی بردند آنجا را آسیای صغیر عنوان دادند. کروزوس برای تصرف کاپادوکیه اقدام کرد که

۱. Anatolia تقریباً به همان سرزمین اطلاق می‌شود که آسیای صغیر گوئیم و آن کلمه هنوز در ترکیه مصطلح است. اصل آن یونانی است و به معنی مشرق می‌آید.

از لحاظ نظامی موفق شد ولی فایده‌ای نبرد. سپاهیان او معلوم کردند که شهرهای مستحکم آن سرزمین، قلاع ویران هیتی‌ها بوده که بنیانگذاران فعلی بوده‌اند. پایتخت آنان که مشکل لایق این عنوان توان شمرد، الایه نامیده می‌شده که برابر دروازه آن مجسمه عظیم با سر زن شبیه به ابوالهول مصر - به سوی ارواح بلند می‌شد. پس ناچار پیشگویی کاهن برله کرزوس بوده زیرا وی پس از عبور از رود هالیس، کاپادوکیه را فتح کرد و سکنه به کوهستان و برجهای قرمز رنگ فرار کرده و با گوسفندان خود در بیغوله‌ها پنهان شدند. سربازان لیدیائی با وجود فیروزی غیر از پوست و تعداد ظروف تجارتمی یونانی و چند کنیزک، غنیمتی نبردند. این گونه غنیمت‌ها نه سربازان متعددی چریک یونانی را ارضاء می‌کرد و نه سواران زنده دل لیدیائی را که در جستجوی دشمن لایقی بودند تا به زمین بزنند. تابستان به تدریج گذشت و سپاهیان کوروش به جنگ مبادرت نکردند و فقط گاهی حملات ناگهانی علیه دسته‌های تهیه خواربار یا کاروان ساردیس به عمل می‌آوردند. مواقعی که ستون لیدیائی در جستجوی ایرانیان راه می‌افتاد، سواران جنگاوران نیسیائی در حوالی شامگاه به اردوی دشمن حمله‌ور می‌شدند. سواران ورزیده لیدیایی با ایرانیان مبارز و حریف میدان بودند ولی ایرانیان تیراندازی نابودکننده می‌کردند در صورتی که نیزه‌داران لیدیایی تیر و کمان نداشتند. لیدیائیان در هر زد و خوردی مدعی پیروزی می‌شدند ولی پارسیان و مادها آنان را از حمل خواربار از مخازن کاپادوکیه مانع می‌شدند و آنان از خوردن جو سفت و گوشت ماهی در مانده شده بودند. خاک سیاه آتشی فشانی آنجا جای گشت و محصول برداری نبود. مادها و پارسیان غنایمی که به جنگ بیارزد سراغ نداشتند. چون طوفان خزان، لیدیائیان را در اردوگاههای مشاغل آنها

متوقف ساخت، سرکردگان کرزوس به او تذکر دادند که حلول زمستان به مبارزه خاتمه خواهد داد و جنگیان سوار در آن فلات برفگیر تحمل زمستان را نمی توانند کرد. بنابراین کرزوس در الایا، ستونهای پیروزی برپا نمود و سپاهش به مسیر طولانی به سوی موطن و سربازخانه های مطمئن تر بازگشتند تا برای تجدید جنگ در تابستان آینده آماده گردند.

چون برف از آسمان تار باریدن گرفت، فرماندهان مادی در باب همان نوع دشواری ها به کوروش تذکر دادند این فلات بایر که در هر صورت چندان حاصل خیز نبود، از طرف لیدیا بیهوا از حیث ذخایر به کلی غارت شده بود و مردم کاپادوکیه فقط با آرد کردن بلوط و ماهی خشک می توانستند زمستان را سرآزند ولی چیزی برای اعاشه ایرانیان نداشتند که مجبور بودند به دره های گرم خود مراجعت کنند. کوروش موقع بازدید حصار متروک الایا، اقوام سپاهیان مادی و پارسی را استماع می کرد. مادی ها آرزوی تالارهای گرم همدان را داشتند، آراستی ها می خواستند زمستان را در دهات و مساکن خود به سر برند و سواران پارسی آرزو داشتند از کوتاه ترین راه به پارساگرد برگردند. پس از راهنمایی هایی که متعین همه کردند، کوروش به سخن آغاز نمود و اولین بار بود که نظر سرکردگان رزم آزموده خود را رد کرد و گفت: ما زمستان را به راحتی در ساردیس می گذرانیم. نخستین بار بود که آنان خود را در برابر یک اراده آهنین یافتند. پس آنان را بر زمین سرخ رنگ یخ بسته از رود هالیس رو به مغرب سوق داد و از برف و باران به سرزمین گرم زیتون زار در جوار کوره مقد تمولس رسانید.

چون کرزوس سالها به تارهای خود که از روی دره بانسوی به ارتفاع تمولس ناظر بود رسید، چریکهای خود را پس از تأدیه جیره مرخص نمود و آنان به سوی خانهای خود در بندرهای یونی مراجعت نمودند. و با این

ترتیب جیره‌های دوره زمستان آنها را صرفه‌جوئی نمود و آنگاه به متفقین خود در سواحل دریای و بابلی‌ها را اطلاع داد که ظرف پنجاه لشکریان و ناوگان امدادی برای او بفرستند تا صحرای بین‌النهرین را مورد حمله قرار دهد. پس برگشت و به‌رسیدگی به محاسبات پرداخت و دستور داد صنعتگران او سپری از زر بسازند تا ارمغانی شایسته‌تر روحانیان دلفی فرستاده شود که انتظار خدمات دیگر از آنان داشت.

گرچه این لیدیائی زیرک یک پیشگوئی آن معبد را برای خودش نگاه می‌داشت یا لاقلاً از آن بحث نمی‌نمود و درباریانش از آن سخن به‌میان نمی‌آوردند، از نگرانیهای کرزوس عمیق‌تریش متوجه به‌پسر جوان‌ترش بود که جوان مراهق یونانی خوش‌اندام ولی کر و لال بود از توسل به‌هیچ یک از خدایان شفا حاصل نشد در صورتی که کرزوس ساعتها با دعا و شفا می‌گذرانند و به‌معابد ارتمیس و آفیسوس و معبد اپولو واقع در سرچشمه هدایایی فرستاد. از این معبد اخیرالذکر، امید وافری داشت زیرا به‌موجب افسانه اپولو درین چشمه‌سار پسری به‌نام برانکوس به‌وجود آورد. فرعون بزرگ مصر یعنی نخو<sup>۱</sup> در اثر فیروزی که در برابر یوشع حکمران یهود درارمه‌گدون نصیبتش شده، لباس خود را که در آن جنگ بر تنش بود نذر، همانجا نمود. بعداً هزاران اسیران یهود در کار ساختن یک تنگه برای عبور کشتیهای نخو از دریای بزرگ به دریای احمر هلاک شدند. گویا روحانیان معبد دلفی از هدایای کرزوس نسبت به معبد رقیب یعنی اپولو اطلاع یافته بودند زیرا جوابی که به‌سؤال مربوط بر پسر بیمار او دادند، مبهم بلکه دشمنانه بود و این همان بود که کرزوس از بحث از آن خودداری می‌کرد و چنین بود:

۱. Necho فرعون مصر در قرن ششم قبل از میلاد و در ۶۰۵ در جنگ با بخت‌النصر

هرگز در پی شنیدن صدای پسرت که دعا برایش شده مباش.  
زیرا در چنان روزی آسیب به تو خواهد رسید.

این جوانب، فکر منظم کرزوس را به زحمت انداخت و به یاد قول اندیشه آور فلاسفه یونان در آن میان سلن افتاد که وی نباید در زندگانش امید شادی داشته باشد مگر پس از مرگ. برای خود محیطی با شکوه ساخت. شهر خود را تزیین نمود و برای مزار گنبدپوش نیاکان خود ستونهایی که به سبک ملطی حجاری شده بود برپا کرد که در هزینه آن روسی ها سهمی بزرگ داشتند. و خود از یک زندگی مرفه سالم بهر مند می گشت و تنها غمش غم فرزند کر و لالش بود.

وقتی اولین بار خبر نزدیک شدن ایرانیان به او رسید، آن را به عنوان شایعه به دور انداخت زیرا عقیده داشت هیچ سپاهی در زمستان نمی تواند از کاپادوکیه به لیدیا روانه شود به علاوه کرزوس تجربه ای از این مخاصم سبکها حاصل نکرده بود. خبر دوم از دیدبانی محل تبرک تمولس رسید که سواران بیگانه مانند گرگان گرسنه بدره آنجا که از وفور تاکزار تاریک شده بود رسیدند.

بحران توسعه یافت و کرزوس پیش آمد باور نکردنی آن را با شگفتی تمام احساس نمود و دریافت که احتراز از آن بی حاصل است. برای جمع آوری چریک پادگان مسلح یونانی فرصت نبود. کشتیهای تند که از امیر گسیل شدند نمی توانستند از طرف متفقین مصری و اسپارطی به موقع برگردند. دعاها و کشتیهای زنانه بر دامنه های تمولس و در خواستهای مشاورین نظامی خود را در خصوص اعزام سواران لیدیائی استماع نمود.

سرانجام سرکردگان از خبر اینکه ایرانیان برای مبارزه با نیزه داران فاتح لیدیائی در میدانهای باز بیرون شهر گرد آمده اند ممنون شدند.

اخبار جنگ که بعداً رسید مانند سابق باور کردنی نبود. کرزوس که در باغ قصر خود در زیارتگاه کبیله<sup>۱</sup> مراقب رسیدن اخبار بود اطلاع یافت که نیزه‌داران او با همان روحیهٔ معهود خود به دشمن حمله‌ور شده ولی اسبهای آنها با ظهور چارپایان مهیب نعره‌زن هولناک طرف رم کرده و رو به فرار گذاشته‌اند و سواران رشید او ناچار پیاده شده و به نیروی پیاده پیوسته ولی در مقابل حملهٔ مرگبار نیراندازان مادی و پارسی که دوروبر آن فریاد می‌کشیدند دوام نیاورده‌اند (در این پیشروی به درهٔ لیدیا، هاریک متوجه شد که اسبهای محل از منظره و بوی شترهای بارکش او رم می‌کردند. این حیوانات بارکش عیلامی و بیابانی ایران تاکتون در آن نواحی دیده نشده بودند. هاریک موقع حمله شماره از آنها را بدون بار با راننده‌های آنها به پیش انداخت. اسبهای نسیانی با شترها مانوس بودند و چون از رم اسبهای لیدیانی هرج و مرج به وجود آمد، پس نیزه‌داران پیاده شده اهتمام نمودند به نیروی پیاده پیوندند).

فراریان لیدی به داخل حصار شهر رفتند و دروازه‌ها را بستند. سپاه میروس پس از اهتمام بی نتیجه‌ای برای باز کردن دروازه‌ها در بیرون شهر در میدان پهناور کنار دریاچه چادر زدند تا اسبها را راحت کنند و خود اطراف را برای تهیه مایحتاج کاوش نمایند. و از آن به بعد آن محل «میدان کوروش» نامیده شد.

در واقع به طوری که کرزوس از غرفه مرتفع خود می‌دید، درهٔ پایین شهر یک چراگاه برای کوروش شده آتشی در یاغات اطراف زیانه کشید نه خونی از پله‌های خانه‌ها جاری شد و نه دستهای اسیران برای بردگی به طناب بسته شد در صورتیکه همهٔ این وقایع در حملهٔ شمریها اتفاق افتاده بود. ولی این مهاجمین طوری رفتار کردند که گوئی جنگ را



فراموش کرده‌اند.

اسبهای خود را در زمینهای پهناور پشت سر چادرها بستند و برای کمک به دهاتیها که آخرین محصول خزانگی انگور خود را گرد می‌آوردند بالای تپه‌ها می‌رفتند و در حمل آنها یاری می‌کردند. و با اینهمه به صراحی‌های شراب دکانها توجهی نمی‌کردند و کوزه‌های خود را از آب صاف که در رود پاکتولوس جاری بود پر می‌نمودند.

کرزوس که خیلی نگران بود از یک رسم دیگر عجیب دشمنان خود هم اطلاع حاصل کرد و آن این بود که بعد از ساختن آتشکده جفت سنگی آتش روشن کردند و مؤبدان که کلاههای سفید نمادی بر سر داشتند، شعله‌های آتش را با چوبهای سیدار در دست، مواظب شعله‌های آتش بودند و دهن خود را پوشیده نگه می‌داشتند و به رسم تقدیم فدیه به آتش، آب و عسل به آن می‌پاشیدند. یکی از اسیران کاپادوکی به یلدیانیها توضیح داد که این مراسم به نام ناهید خدای آب که کوروش به آن ارادت می‌ورزد اجرا می‌شود.

این کار سبب شد کرزوس هم به مراسم بپردازد. البته الهه بزرگ در سرزمین لیدیا اهمیت زیاد داشت و به صورت ارتیس کماندار و آپولو در طبیعت زن، یا در قیافه چپله ما در زمین عبادت می‌شد. در کاخ کرزوس معبد مشارالیها تحت مراقبت خواجگان و روحانیان زن بود. زنان کرزوس با همراهان در داخل معبد نقابهای خود را کنار می‌گذاشتند تا بدون اینکه او بشنود با هم صحبت کنند و نماز به جای آورند. ممکن بود آن الهه ننگبان زنان او دارای قدرت بیشتر از انتظار کرزوس را مالک بوده باشد. کرزوس یک قربانی آیینی به نام او در حیات باز مقابل ایوان زیارتگاه او آماده نمود. به بردگان فرمان داد توده‌ای از چوب خشک با گیرانه برپا سازند و اعلام دارند که اگر دشمنان به شهر وارد شوند خود را در آنجا

می‌سوزاند و حاضر نمی‌شود مانند پیرام<sup>۱</sup> به دست سربازی با شمشیر پاره‌پاره شود.

کزوس در عین دعا و توسل، خود را با منطق فلسفه خود هم تسلیم می‌داد. اگر مصری‌ها و اسپارطیها به موقع نرسیدند تا محاصره ساردیس را بشکنند، شاید حصار شهر مقاومت می‌کند و اگر شهر بیرونی سقوط کرد، کاخ سلطانی بر فراز رود غیر قابل عبور خواهد ماند و گرنه در هر موقعی می‌تواند فرار کند ولی فکر فرار مانند یک برده خلاص شده برای او گران می‌آمد. با این وضع روزها با تشنج و ناراحتی خاطر می‌گذرانند. ولی ظرف دو هفته سانحه مترقبه بروز نمود علت آن با کمال بی‌سروصدائی در آرامش فجر بر فراز حصار به حصول رسید. یکی از پاسبانان کاخ که موقع فجر روز پربادی بر لب حصار اینسو و آن سو می‌رفت از آن کنار دیوار خم شد تا پایین نگاه کند و باد کلاه خود او را یکباره برکند و آن با صدا بر سنگ افتاد و در فاصله چند نیزه فرار گرفت. قصر بروی تخته سنگها طوری ساخته شده بود که پی دیوارها درست بر لب رود نبود. پاسبان نمی‌خواست از کلاه خود دست بکشد؛ پس اسلحه خود را کنار گذاشت و از فراز دیوار توسط جایای‌ها پایین رفت و پس از برداشتن کلاه خود دوباره به بالا رفت. یکی از جنگیان ماردی که مشغول گشت بود این عمل را با علاقه وافر مشاهده کرد و پیش خود گفت اگر یکی می‌تواند دیوار را به بالا رود چرا دیگری نتواند. این ماردی که خود کوهستانی بود گفت بالا رفتن از سنگ نرمی که جایای دارد عملی است و اگر یک تن برود صد تن هم می‌تواند. پس این مطلب را نزد فرمانده خود توضیح داد که او هم او را نزد هاریک برد. هاریک موافقت نمود آزمایش کنند زیرا اگر موفق نشدند بیش از ده بیست تن تلفات نخواهند داد ولی اگر

۱ Priam به تلفظ یونانی پیراموس پادشاه افسانوی ناحیه ترویا

کاخ به دست افتد و حکمران لیدیا اسیر گردد، ممکن است متهمی به تسلیم شهر شود. کوروش که این را شنید برای اولین کسی که این اقدام را به عمل آورد جایزه تعیین نمود.

در آرامش غروب بعد دسته‌ای از سربازان ماردی دیوار را بالا رفتند و طنابها آویزان نمودند که دیگران بالا روند تا اینکه پاسیانه‌ها که تخته سنگهای پیرامن را خوب نمی‌پاییدند یکباره ملتفت شدند عده‌ای سرباز به قصر روانه‌اند. در حال فریاد بلند شد و چکاچاک اسلحه در اطاقهای حکمرانی که هنوز آخرین اشعه آفتاب به آن می‌تابید به قضا پیچید. جهش شراره‌های مشعلها و ضجه زنها و تکاپوی وحشت‌زده بردگان حرم، راهروها را پر کرد. چون کرزوس و درباریانش به حیاط دویدند، آتش ماتم که دستور داده بود مشتعل گشت.

بی‌تصمیمی او را در یک حال رنج متوقف ساخت و متوجه خواجگان حرم شد که با شتاب به اطاقهای زنان می‌دویدند و کاردهای خود را درآورده بودند تا گلوی آن پرده‌گان را ببرند. پیشخدمتان دور کرزوس را گرفته و ناظر این اوضاع بودند. برای اینکه فرمانی صادر کند زبانش بند می‌آمد. سرکردگانش به افراد مسلح دور تا دور فریاد زدند و یکباره ملتفت شدند که آنان سپاهیان پارسی هستند. در آن هیاهو صدای پیچیده‌ای به کرزوس داد زد و آن صدای پسر کر و لال او بود که خود را به آغوش پدر انداخت.

نزاع اطراف مانند خوابی به کرزوس دیده می‌شد که دست‌های خود را بلند کرده بدون حرکت ایستاده بود. خواجه‌سرایان نگهبان اسلحه خود را بر زمین انداختند. سربازان ایرانی توده چوبهای آتش گرفته را پراکنده کردند و روی آن آب ریختند.

با این ترتیب قلعه ساردیس بدون جنگی قابل ذکر سقوط کرد. سالها

بعد شاعران یونانی آن واقعه را توسعه دادند که گویا کرزوس خود را فدا کرد و در آتش سوزاند و بعضی گفتند اپولو در آن اجتماع ظاهر شد و از روی رحمت باران از آسمان بارانید تا کرزوس نجات یابد.

همان‌طور که هاریک پیش‌بینی کرده بود، روز دیگر شهر پایین دروازه‌های خود را باز کرد و دسته‌ای از پارسیان و مادها داخل شهر شدند و به دریا رسیدند و از ایوان به تماشا پرداختند. کرزوس در لباس فاخر در مدخل ایستاده و نظاره می‌کرد. فاتحین را صدا زد و درخواست نمود پس از غارت قصر آتش به آنجا نزنند. مترجمین بر وجه عادت گفته‌های او را ترجمه کردند. یکی از سرکردگان که آفتاب سوخته و بی آرام بود و جبه و شلوار سواری بر تن داشت برگشت و به او نگاه کرد و پرسید، چرا چیزی که مال خودم است بسوزانم؟

آنگاه کرزوس در حال تردید و نگرانی آنان را به تالار باربرد و نقاشی‌های نادر روی مرمر و صراحی‌های رنگی را نشان داد. و در کتابخانه خود به آخرین سبک‌های نقاشی کورینتی<sup>۱</sup> اشاره نمود که هیچ‌یک خیالی یا ساختگی نبود. در سرای مراسم فاتحین را نزدیکی کاسه بزرگ زرین غذاخوری که به شکل کشتی از میدی<sup>۲</sup> ساخته شده و پشت آن بتون با دو پای باز نصب شده بود برد. دور تا دور آن را با شرفه سیمین پرداخته بودند. در اطاق پایین که مخزن شمشهای زر و سیم بود، درهای برنجی شفاف را باز کرد که طوری ساخته شده بود که چون کلیدهای مخصوص سه‌گانه را می‌کشیدی محکم بسته می‌شد. آنگاه با نوعی غرور به فاتحین تعارف کرد آنچه میل دارند از شمشهای براق نقره و

۱. مربوط به شهر کورینت Corinth در جنوب یونان معروف به هنر

۲. Nicaean مربوط به نیکایا شهر قدیمی در ساحل دریای مرمره که اکنون از میدی

نامیده می‌شود.

طلا و سکه بردارند و با کمال امتنان متوجه شد که این بیگانگان اگر نقود و فلزات بهادار او را ببرند در هر صورت نقاشیها را به خودش واگذار می‌کنند.

فاتحین پس از نظاره به دور و بر خود به حرفی که یکی زد شروع به خنده نمودند. در هر صورت شاد به نظر می‌آمدند. پشت سر آنان اوریباتوس متقلب که با پولی که به او امانت سپرده شده در رفته بود ظاهر شد و بکرزوس نزدیک شد و به گوش او گفت «کوروش هخامنشی می‌پرسد چه لزوم دارد او شما را از بار نگهداری این ثروت خلاص نماید؟»

پس از آنکه کوروش و همراهان به بازدید کوچهای شهر رفتند، کرزوس دست پسر جوان خود را گرفت و برای استراحت به خوابگاه خود رفت. بالاخره در چنین روز «صیبت پسر» شروع به حرف زدن نمود به همان طور که کاهن بتیا پیش‌گویی کرده بود. به خاطر کرزوس رسید که به آن معبد هدیه فوق‌العاده تقدیم کند ولی بعد فکر کرد که در این موقع دیگر نمی‌تواند چنان هدیه‌ای بدهد زیرا حتی یک تالنت<sup>۱</sup> نقره هم نداشت. مانند پریاموس شهری را که محل زندگی او بود از دست داده بود. عیب کار این بود که وی در آخرین وهله از جاویدان کردن خود به واسطه رفتن توی آتش عاجز شد ولی پس از تفکر در آن باب خود را با این قانع کرد که ایرانیان مانع اقدام او شدند. سپس در صدد برآمد بر قله تخته‌سنگ تمولس مقدس بالای مقابر اجدادش بقعه‌ی مهمی در جوف سنگ بتراشد. در این موقع یک فکر آسایش‌بخش میان آن همه خستگی به مغز او زد و آن این بود که او را یعنی کرزوس شاه لیدیا را نه فرصتی برای اقدامی مانده بود و نه لزومی برای اقدامی بود و نه می‌توانست

تصمیمی اتخاذ کند و از عاقبت کار خود هم خیری نمی‌توانست داشته باشد. پس پهلوی پسر کر خود دراز کشید و به خواب رفت. گرچه کوروش در حق او حکومتی در امور قائل نشد ولی او را با خود نگه داشت که در مواردی سئوالاتی از او بکند. کرزوس که از اندیشه فارغ شد، نشان داد که رفیق باذوقی است و برای نوای ساز گوش بازی دارد. هخامنشی فاتح در گنجینه لیدیا را موقوف نگه داشت و پاکتوس گنجور را که در حکومت کرزوس مأمور جمع مالیات بود برای گرد آوردن وجوه جدید به ساردیس ابقا و تابال گرمانی را که آدم رکی بود به فرماندهی پادگان و مراقبت پاکتوس تعیین نمود.

درین بین کرزوس فرصتی پیدا کرد و قاصدی بدون هدایا به کهنانت دلفی گسیل داشت تا نسبت به پیشگویی مبهم آنجا اعتراضی کند، در مقابل روحانیان دلفی پاسخ سختی به او فرستادند که کرزوس از عقل سلیم محروم بود. وگرنه بایست بپرسد مقصود از دولتی که ویران می‌گردد کدامین است. پس برای کرزوس معلوم گشت که یک سلطان زندانی دیگر نمی‌تواند مانند یک حکمران فرمانروا مورد نوازش معبد دلفی قرار گیرد. پس از آن دیگر از کاهن دلفی مشورتی نخواست و با اینکه مهمان زندانی پادشاه هخامنشی بود به رضایت تن در داد. اما کوروش از طرف خودش حواسش از بابت رفتار یونانیان سواحل اناطولیانا جمع می‌گشت.

کوروش با اسپارطیها روبرو می‌شود

شفق مغربی سواحل را فرا گرفته بود. آفتاب غروب، باغهای نرده‌دار را روشن می‌کرد و این روشنایی سکنه یونانی<sup>۱</sup> و بولی را یکسان تماس

۱. Ionians نام یکی از قبایل یونان که در سواحل مدیترانه نشیمن بسته بودند و

می نمود. در سایه یک نمایشگاه خالی دامنه تپه‌ها، دختران و پسرانی دست به دست از آهنگ‌های یک موسیقی فراموش شده به رقص آمده بودند. هنرپیشه‌ای در قیافه یک خدای جنگلی دیده می شد. گرچه چنین مخلوقی در سواحل اناطولیا به چشم بر نمی خورد. شفق پیر و غروب از دریا و جزایر منعکس می شد. در شهر کنوسوس<sup>۱</sup> جزیره کریت بر فراز قبور ارواح در گردش بودند و دختران و پسران متهور که وقتی در حضور شاهان مینوس<sup>۲</sup> رقص می کردند از زمین گجی که امروز مقر راهزنان حرفه‌ای دریائی بود ناپدید شده بودند. ولی سواحل یوننی کاملاً پر از نشاط زندگی به نظر می آمد و ثروت نوین که به دست آمده بود میراث فرهنگ دبرین آنجا را حفظ می کرد. مردم نسبت به آن فرهنگ واقف از افول آن بیمناک بودند. کودکان در چراگاهها با هم این سرود را می خواندند.

چهل و پنج صنعتگر و شصت کارگر را سه سال تمام کار کردند تا روی این رود پل بکشند، هر روز آن را ساختند و هر شب ویران شد!

کوروش چون توانست از سارد خارج شود، به سوی بندر از میر سوار شد، این بندر لیدیایها را با دریای غرب مرتبط می ساخت. آبهای بی موج خلیج را مجاور با جفت قلعه کوه مشاهده کرد و از اینکه عمارت‌های سفید ویران شده بود، توی فکر رفت. فقط باران‌دازهائی دیده می شد که کشتی‌های باری یونانی و فنیگی در آنجاها صف کشیده بودند. مترجمین به او توضیح دادند که شاهان لیدیا در فتح سواحل مایل شدند از رقابت از میر با ساردیس جلوگیری کنند. پس آنجا فقط به صورت بندری بماند. از

۱- ایرانیان نام یونان را از نام این قبیله به تمام یونانستان اطلاق کردند. یولی‌ها Acolians هم

از قبایل یونانی بودند.

۲- Minoan به موجب افسانه یونانی پادشاه کریت.

آن دو قلعه هم یکی معبدی داشت مخصوص نبتون که قدرت او تسلط به آنها است، دیگری مخصوص نمه‌سیس الهه آب بود که هر که را از آدمیزادان، مغرور قدرت گردد، غضب می‌کند. مترجمین سخنی از کرزوس به میان نیاوردند.

همان‌طور که سکنه یونانی زبان این شهرهای کوچک زیبای ساحلی، اسباب حیرت کوروش بود، آنها هم از ظهور غیرمترقبه او در میان خود در شگفتی شدند. اینان کوروش را از حیث لباس پیراهن پشمی آستین‌دار و شلوار سواری، اجنبی ولی از حیث شخص مأنوس و نجیب یافتند. سؤالات حکیمانه می‌کردند و رجال سیاست از نقشه و تدابیر او نسبت به خود اطلاعی نداشتند. و او یکباره و بی سابقه میان آنان آمده بود. مردم اناتولیا و یونانیان مهاجر از بندگی آشوریا و بابلیها خبر نداشتند، درست است هر یک از این شهرها غیر از ملطیه - زیر تسلط لیدیا رفته بود ولی لیدیاییها مردم فهمیده بودند و راه بازرگانی زمین‌های حاصلخیز سواحل را با بازرگانی کاروانی سرزمینهای داخلی به نفع طرفین مرتبط ساختند و اکنون رابطه آن سرزمینها در شخص کوروش ظهور می‌کرد که اجناس بار شتر با خود داشت. یونانیها درخواست کوروش را در باب انقیاد به امر او شنیدند در جواب گفتند اول می‌خواهند تضمین شوند که تحت همان شرایط ملوک لیدیا زندگی کنند، آنگاه کوروش به فرستاده آنان این قصه را حکایت کرد: نی زنی به ساحل این دریا آمد و به ماهیان نی زد تا بیرون آیند و با او برقصند. ماهیان گفتند ما این کار را نمی‌کنیم مگر اینکه از همان شرایط برخوردار گردیم که در آب هست. در نتیجه، نی زن، نی را کنار گذاشت و توری آورد و با آن تور ماهیها را بیرون کشید و آنگاه رقص حسابی کردند! کوروش برخلاف مرسوم اسوپ که در این موقع مرده بود - درسی را که از آن قصه منظور بود توضیح نکرد ولی یونانیها آن را کاملاً



فهمیدند و کار خود را به وقت مناسب احاله کردند چون از لاکدمونیان اسپارطه برای یاری به متفقین مغلوب خود لیدیایها کمک دریائی فوری خواسته بودند تا سواحل را بر ضد ایرانیان بیگانه دفاع کنند.

اما اسپارطیها این درخواست را رد کردند و فقط قاصدی نزد کوروش فرستادند تا او را بر حذر دارد. وی نماینده اسپارطی را که نامش لاکینس بود در تالار کاخ لیدیا در صورتیکه تاج بلند بر سر و قبای ارغوانی تیره دار پادشاه مادی را بر تن داشت، پذیرفت. لاکینس پیام خود را همانطور که مأموریت داشت، عیناً به این ترتیب ابلاغ نمود: کوروش هخامنشی دقت کند که زبانی به شهرهای یونانی سواحل آناتولیا ترساند و گرنه اسپارطیها را نسبت به خودش خشمناک خواهد ساخت! چون این پیام را ترجمه کردند، کوروش شکیبائی خود را از دست داد و آنچه را در ساحل کولخیز از بازارگانان اسپارطی و چانه زدن آنها برای طلا دیده بود، به خاطر آورد و در جواب چنین گفت: اگر زنده مانم، من از این مردم که فقط در بازار گرد می آیند تا در باب معیشت بحث کنند و بکوشند همدیگر را برای پول گول بزنند بیمی ندارم. ممکن است روزی برسد که اسپارطیها به جای اینکه از فلاکت این بوثیها شکایت کنند از فلاکت خودشان بنالند!

لاکینس این جواب را با آنچه در آن سواحل دیده بود به اسپارطیها برداشت ولی اقدامی برای تنبیه کوروش از طرف آنان به عمل نیامد. کوروش این تعرض احمقانه اسپارطیها را هیچ وقت فراموش نکرد. اگر رو به سوی مغرب فراتر مسافرت می کرد، شهر آنها را می گرفت و صحایف جدیدی به تاریخ میفرود ولی دریا مانع بزرگی بود و اسواران نمی توانستند اسبهای خود را فراموش کنند و سوار یک عرشه چوبی گردند و بر آب روند. اما سایر متفقین کروزوس زحمتی بر او ایجاد نکردند. کلدانیها با او پیمان عدم تعرض داشتند و مصریهای سرسنگین در خود

رغبتی ندیدند که برای جنگ در راه یک حکمران مغلوب نیرو بفرستند. و کشتیهای آنها از نیل به جوار کشتیهای یونانی می رفتند و بارهائی از معادن آهن و گل اخرا و مرمر سفید و الوار و آهن و شراب و خننگه یار این سواحل حاصلخیز را خالی کنند.

کوروش را از دریا بیشتر روحیه یونانیان مبهوت می کرد، چنانکه در آن باب می گفت:

ما مانند ماهیهایی هستیم که از آب بیرون مانده باشند! این حال در جاهای دیگر هم پیش آمد نمود یعنی هر وقت پارسیان یا خود مادها از ممالک بومی و کوهستانهای خود بیرون رفتند و مثلاً به دریای گیاه رسیدند و با ساکنین عجیب صحراها مانند جنگیان زنانه تصادف کردند، همین بیگانگی و غریب را احساس می نمودند. در سرزمین پست شوشان، کوروش با کمال احتیاط عمل کرد و به حزم و خرد پدرخوانده خود گویارو اعتماد نمود. ولی در غیر این صورت سرزمینهایی که پشت سرش بود، مانند زمان بلوک مادها و همان اراضی مرتفع بودند که در فراز صحرا بهم پیوستند و مانند خود پارساگرد و ماد اصلی و ارمنستان و کاپادوکیه. تمام آنها در خارج مراکز قدیم تمدن بودند، هر یکی از آنها را کوروش به عهده یک شهریان<sup>۱</sup> واگذار نمود و شهریانی نوین را که ساپرده<sup>۲</sup> باشد در آن زمستان تحت اداره خودش نگه داشت و از کرزوس به عنوان مشاور استفاده می کرد. دره مطبوع زیر کوشک کاخ بهترین خواربار مانند پتیر به جای شیر و روغن زیتون به جای روغن کنجد و قرقاول به جای مرغهای ایرانی فراوان بود. کرزوس با داشتن آشپزهای خود مباحثات

۱: عین کلمه شهریان در پارسی باستان خستر پاون تلفظ می شد و یونانیان آن را سائراپه تلفظ کردند.

۲: Saparda ضبط دیگر ساردیس پایتخت لیدی.

می‌کرد و غذاهای لذیذ با آب خورش‌های شیرین تهیه می‌کردند که یشت سرش نوشابه صرف می‌شد نه آب. اما ساردیس از دریا پیدا نبود و لیدیانها از طایفه ایولی که طایفه شرقی بودند و سازه‌های خوب می‌ساختند و از نی یونانیان اجنبی که آن را در سواحل یونی یا به قول کوروش یونا<sup>۱</sup> معمول کرده بودند خوششان نمی‌آمد. کرزوس از ستن ایولیا حکایت می‌کرد که بی‌شبهت به ستن هخامنشیا نبود زیرا رهبران قهرمان هر دو در زمان‌های دیرین آریائیا بودند. این ستن از ملوک میداس یافریگیا حکایت می‌کرد که هیتی‌ها را از سرزمین خود خلع ید نمودند و از پریاموس حکمران یاد می‌کرد که حصارهای خود را مدتی طولانی یعنی ده سال در برابر دریانوردان وحشی حکمران مغرب یعنی اگاممن دفاع نمود گرچه کوروش آن را باور نمی‌کرد.<sup>۲</sup>

کوروش پرسید آن دریانوردان پس از فتح ترویا چه کردند؟ به نظر کرزوس پس از تسخیر شهر، فاتحین بعضی زنان ترویا را به خدایان خود قربانی کردند، پس با غنایم فراوان بازگشتند. در هر صورت در آن موقع ترویا جز ویرانه‌ای بود که فقط به درد یک مرکز گمرکی می‌خورد که از بازرگانان رهگذر باج جمع می‌کرد.

کوروش گفت: بالاخره یک محل متروک بیابان می‌گردد زیرا دیگر کسی آنجا را نمی‌کارد! آن پادشاه در مسافرت‌های خود ویرانه‌های زیاد دیده بود. اینطور به نظر می‌آمد که سکنه اراضی پست، مدام قلاع مستحکم می‌ساختند تا در آنها خزاین جمع آورند و به همان دلیل آن مستحکامات مورد حملات واقع می‌شد تا خزاین را بربایند. کرزوس اظهار داشت:

1. Ionia

۲. Agamemnon به موجب افسانه یونانی شاه میکنه و فرمانده یونانی در جنگ‌های

طالع این را می‌خواهد! کوروش پرسید: طالع چیست؟ کرزوس آهی برآورد و گفت: سر است که هیچ آدمیزاد از آن آگاه نیست. گرچه فلاسفه یونان عقیده داشتند که الهه‌های نامرئی رشته‌های حیات بشری را می‌تنند و می‌یافتند و سپس پاره می‌کنند. ولی به نظر کوروش خیلی بچگانه می‌آمد که خدایانی به شکل آدمی وجود داشته و زندگانی انسانی را مانند رشته‌های چرخ نخریسی به دست گرفته باشند. کوروش پس از مباحثاتی با لیدیایها متوجه شد که معامله با ایولیهای تن‌پرور، اشکال زیادی ندارد و در فکر خودش قسمتی از ساحل را به نام آنها تعیین نمود که به دست شهربانی مهربان بپارد. این قسمت شامل جزیره لسبوس<sup>۱</sup> هم می‌شد که در آن حتی زنان هم شعر می‌سرودند و یکی از آنان ساپفو<sup>۲</sup> نام داشت که تعارفات مردان را به نظم پاسخ می‌داد و به همراهی سایر زنان لسبوس با طالع مبارزه می‌نمود.

کوروش به حکم تجربه، به عادات محل مداخله نمی‌کرد. در انشان هم قبایل بومی، امور و احکام خود را خود انجام می‌دادند. کوروش مانند شبانی از آنان هدایائی می‌پذیرفت و آنان را در موارد خطر حراست می‌کرد و قوانین پارسیان را هم در اداره امور مرعی می‌داشت. در این ساحل حاصلخیز فراوان باریم خطری در میان نبود. به قول یونانیها، طوایف کیمری سه نسل پیش از آفاق آن دیار ناپدید شدند. پس در نظر صائب کوروش برای اداره آن سواحل مسئله غامضی در کار نبود فقط اقتضا می‌کرد سکنه را وادار سازند برای حراست و سعادت خود با هم متحد گردند و همکاری کنند. اما در باب یونی‌های ساحل جنوبی کرزوس با نظر کوروش موافق نبود و می‌گفت: تنها چیزی که یونانیها در آن کاملاً

۱. Lesbos از جزایر بحرالجزایر.

۲. Sappho شاعره یونانی قرن ششم قبل از میلاد.

متفق‌الرأیند این است که آنان هیچ‌گاه متفق‌الرأی نخواهند شد.

کوروش گفت: پس لازم است شورای قبیله تشکیل دهند.

کرزوس گفت: یونانیها فقط موقعی که هنرمندانشان پاداش خوبی می‌گرفتند در ساردیس جمع می‌شدند! و اظهار می‌کرد که خودش یک موقع به یک نقاشی به اندازهٔ وزنش طلا داده است. مردم که جمع می‌شدند زیر کوه میکال مراسم دینی برپا می‌داشتند. کم‌کم از حال قبیله‌ای به در آمدند و شهر به وجود آوردند و با شهرهای دیگری جنگیدند یا رقابت کردند. این رقابت تا به بازرگانی دریائی بسط می‌یافت. کرزوس بابرام می‌گفت که وی با کمال مروت برای آنان در افه‌سوس یک معبد ایوان‌دار به نام ارتمیس<sup>۱</sup> بنا نهاد. با اینکه در آن موقع مجبور بود فاکیا<sup>۲</sup> را محاصره نماید. به علاوه موجهای مهاجرین جدید یونانی از موطن اصلی یعنی از کورینت و آتن به سوی سواحل در حرکت بود. بزیستراتوس<sup>۳</sup> جبار آتن، مخالفان خود را واداشت به یونی فرستاده شوند و در کشتیهائی که آنها را حمل کرد، اسفالت و گچ و ستونهای چنار باز آورد تا بر سنگهای سخت ارگ شهر خود، ایوان جدید برپا دارد.

کوروش عقیده پیدا نمود که یونانیان مردمی صاحب‌نظر و فعال و در حجاری و نقاشی ماهرند، اشیای کوچکی زیبا می‌سازند. ولی درست نمی‌دانست که هدف عمارات آنها چیست و به‌طور کلی چه می‌خواستند به‌وجود آورند؟

برای کشف این موضوع از حکمرانان و فلاسفه یونی به ساردیس دعوت نمود ولی هر یکی را جداگانه از مراکز می‌مانند از میر، فاکیا، تئوس،

۱. Artemis به‌موجب افسانه یونان الههٔ ماه و حیوان و صید.

۲. Phocaea نام شهر قدیم یونانی در ساحل آسیای مدیترانه.

۳. از حکمرانان آتن معاصر یا کوروش کبیر ۵۲۷-۶۰۵ ق. م.

افه سوس، و ملطیه و هم چنین جزیره ساموس یعنی موطن اسوب احضار نمود.

### حکمای ملطیه

آنگاه که ایرانیان و یونانیان یونی با هم جمع آمدند، به وجود یک نوع شباهت متقابل برخوردند. گوئی خویشان دوری به هم می رسیدند که حتی کلمات مشترک هم به گوششان می خورد. با این همه قرابت خونی، به واسطه بعد مسافت و اختلاف شرایط زندگی تقریباً از بین رفته بود. ایرانیان و گله های آنان به سرزمین های پهناور داخلی و یونانیان دوری به سواحل دریا مهاجرت کردند و این آخریها در شهرهای کوچک بندری مستقر گشتند. ایرانیان که به پیش آمدها عادت داشتند، کامل تر و در عمل تواناتر و یونانیان، تعلیم دیده تر و حریص تر بودند. در جنگاوری شمشیربازان سنگین سلاح زره پوش سپردار پیاده یونان از ایرانیان سوار تیرانداز فرق داشتند.

کوروش از ابتدا نسبت به این دوره گردان که پیرامن دریا را با اجناس زودشکن خود پر می کردند سوءظن داشت. حتی اشراف زادگان آنان بازرگانی می کردند و کارگزارانشان هم بردگان بودند.

مردم فاکیا و تئوس با بندرهای تجارتهی خود مباحثات می کردند. در پارساگرد امور بازرگانی به عهده کاروانهایی گذاشته می شد که از سندن به شوشان و بابل می آمدند. اولین یونانی که کوروش با او مواجه شد، اویریپائوس نام داشت که خیانت پیشه و محیل بود. با اینحال وی حاضر بود نسبت به ساردیس خیانت ورزد مگر شهر خودش افه سوس را خدمتی انجام داده باشد. به کوروش اصرار می کرد نسبت به افه سوسی ها

رفتار متفق نماید و مردم سایر شهرها را به نظر اتباع خود نگرد. پاکتیوس مالیات جمع کن هم افسوس را با داشتن بقعه ارتمیس ستایش می کرد.

کوروش پرسید اگر این ارتمیس الهه بزرگ شماسست پس چرا آنجا و اینجا فرق می گذارند و در این جا نام مادر زمین به او می دهند. بسا می شد که یونانیان هوشمند در برابر پرسش های این هخامنشی عاجز می ماندند. زیرا در مسائل بفرنج جوابهای ساده انتظار داشت. خیال می کرد هرچه خدایان وجود دارند باید در تمام اکناف جهان یکی باشند. پاکتیوس عقیده داشت که از اسرار ارتمیس خدای افسوس، فقط زنان آگاهند و می گفت آنان در ایام جشنهای سالانه، شوهران خود را ترک می گفتند و می رفتند به عبادت ارتمیس می پرداختند و در آن ضمن تن خود را در اختیار مردان بیگانه می گذاشتند و هدایای آن مردان را به بقعه او وقف می کردند و از این رو ثروت و شهرت آنجا روز به روز زیادتر می گشت.

کوروش گفت: پس در این صورت قسمتی از تقویدی که شما هر سال دریافت می دارید از دست آن زنان یونانی به شما می رسد! جواب دادند: همان طور است که پادشاه بزرگ فرماید. یکی هم از مالیات بندرها می رسد.

موقعی که آن پادشاه به عزم بازدید بعضی شهرهای یونی از ساردیش حرکت کرد، از افسوس و فاکیا و تیوس عبور نمود. سپس به سوی جنوب سوار شد و به مسیر رود مه اندر دور زد و سیر خود را تا ساحل ادامه داد تا به آخرین و مهمترین بندر یعنی ملطیه رسید و در یکا دره روشنی بین دامنه های قتل که به باغستان تبدیل شده بود پیاده شد. اهالی ملطیه، حکمران جبار نداشتند که امور آنها را اداره کند و به پیشواز مهمان شاهانه شتابد و رهبرانی که به کوروش هدایای تشریفاتی تقدیم داشتند، فلاسفه و دانشمندان بودند که بدون تأمل او را به پادشاهی خود پذیرفتند. در

صورتی که این کار را درباره کروزوس نکرده بودند. آنگاه از کوروش خواستند هر خدمتی لازم دارد از آنان بخواهد و گفتند حوصله اشتغال به امور سیاسی را ندارند.

کوروش مقصود یونانیان را از سیاست نمی فهمید. به نظر می آمد که سیاست از عواملی بود که تمام فعالیت های آنان را تعیین می کرد. هر حکمرانی یک نوع سیاست داشت و مردم خود را هم وادار می کرد از آن پیروی نمایند وگرنه مردم قوانین یا قدرت خاصی که کوروش بتواند تشخیص بدهد نداشتند. در هر صورت دریافت که ملطی ها سیاسیات را به او واگذار کرده اند و این امر منطقی دیده می شد زیرا وی شاه آنان بود. ملطی ها، سنن مخصوصی نداشتند مگر آنچه را که استقلال می نامیدند. نیاکان آنان با کشتی از جزیره کریت در مغرب مهاجرت کرده بودند و مدعی بودند که نظرشان متوجه به فعالیت آینده است نه یاد های گذشته. کوروش در معابر آنان از عراب های چهارچرخه بالگام و ابزار شبیه مال شوشان مشاهده نمود خطوطشان را روی پوست بره معمول اقوام آرامی زبان می نوشتند.

الوار خود را با تبر های دودمه می بریدند و اینگونه ابزار را از ملط شرق اکتساب کرده بودند. هم چنین آنان ساعت های آفتابی مصری با صحیفه و عقربکها و نقشه عالم معلوم را داشتند.

همچنین دانشمندان آنان ابزار دقیق پیوسته به حلقه های بزرگ تعبیه کرده بودند که حرکات سیارات را جداگانه از ستاره های آسمان تعیین می کرد. دانشمندان کوروش را سر قبر یکی از همکاران خود یعنی تالس بردند که وقتی تاجر نمک بوده و با کروزوس مسافرت می کرد. تالس همان است که کسوف آفتاب را محاسبه و تعیین نمود که چهل سال پس از آن سپاهیان لیدیا و ماد را متحیر می ساخت. وی برای تعیین دور



کسوف‌های آفتاب برای ۲۶۰۰۰ سال از جدول منجمین کلدانی استفاده کرده بود.

آنچه مورد علاقه کوروش واقع شد، نظریه ملطیون بود در باب اینکه زمین جسم واحدیست محاط با آتش دائمی که از فاصله‌ها آن عالم خارجی را می‌توان درک نمود. و عقیده داشتند در آن عالم خارجی، اجرام نامرئی دیگر در مدارات خود دور می‌زند بدون این‌که مرور زمان تغییری در آنها حادث کند.

منشأ حیات را از آب می‌پنداشتند و آن را لااقل در این زمین - توسط اجزای زمان متطور به سوی مراحل کامل‌تر می‌دانستند. در اینکه آیا چه مدتی درخور بوده تا یک ماهی به انسان ماشی بر سطح زمین متحول گردد فکر می‌کردند. اظهار می‌داشتند که اناکسیمندر گفته است اگر آدمی در آن زمان یعنی در منشأ خود همین‌طور می‌شد که اکنون هست هرگز نمی‌توانست زنده بماند.

تمام این مطالب در نظر کوروش، دلیل جلال آفتاب و خدایان متعال و آتش آسمانی و صفت حیات‌بخش آب بود. از طرف دیگر آنچه را که ملطی‌ها با ابزار عملی کار می‌کردند، کوروش محاسبات آنان را به ذهن خود می‌سپرد گرچه اینکار بدون نوشتن آسان نبود.

بخصوص باور می‌کرد که موجودات انسانی به‌جای اینکه به حکم طالعی جابه‌جا شوند می‌توانند به‌نوع کاملتری تحول یابند چون دید ملطی‌ها باغهای خود را خوب آبیاری می‌کنند و آب را از چشمه‌های کوهستان به واسطه لوله به‌پایین جاری می‌سازند که برای پارسیان تازگی داشت به‌جای اینکه از آنان باج گیرد یک صندوق از سکه‌های پاکتیوس را به آنان داد تا ابزار بیشتر بخرند و در برابر این انسانیت درخواست نمود یکی از دانشمندان ملطی همراهی او به پارساگرد برود. سالخوردگان